

خاطرات پرویز راجی

(آخرین سفیر شاه در لندن)

# مختصر تخت طاووس

ترجمه ح. ا. مهران



[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

•

# خدمتگزار تخت طاووس

نوشتۀ

پرویز راجی

ترجمۀ

ح. ا. مهران



انتشارات اطلاعات

تهران، ۱۳۶۵

این اثر ترجمه‌ای است از:

**In the Service of the Peacock Throne**

**«The diaries of the Shah's Last Ambassador to London»**

**By: Parviz Radji**

**Pub.: Hamish Hamilton, London 1983**



راجی، پرویز

خدمتگزار تخت طاووس

مترجم: ح.ا. مهران

تیراژ: ۱۰۰۰۰ نسخه

چاپ چهارم: ۱۳۶۵

حروفچینی، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

همه حقوق محفوظ است

## مقدمه مترجم

طرفداران و سرسپردگان رژیم سابق در مورد افشاگریها و ارائه موارد عدیده فساد و تباهی در دوران حکومت پهلوی دوم، همواره این بهانه را ساز کرده اند که «قلم در دست دشمن است» و چنین وانمود می کنند که هر آنچه در رسانه های دوران جمهوری اسلامی راجع به مفاسد رژیم شاهنشاهی عرضه می شود بی طرفانه و خالی از کینه جوئی نیست.

برای برائت از چنین اتهامی، شاید بهترین و مناسبترین راه جز این نباشد که قلم را به دست یکی از بهترین و موجه ترین دوستان رژیم شاه بدهیم و از میان خاطرات او شواهدی گویا بر صحت مدعای رسانه های جمهوری اسلامی را جستجو کنیم. و اصولاً باید گفت: عمق فساد و تباهی رژیم سابق تا بدان پایه بود که بجز آنچه تاکنون به شکل ملموس و محسوس دریافته ایم، حتی خاطرات گردانندگان و مهره های آن رژیم نیز میتواند بعد کافی بر وجود انحطاط و گمراهی و آلودگی حکومت شاه دلالت داشته باشد، و بصورت اسنادی معتبر مورد استفاده پژوهشگران قرار گیرد. و در این میان، خاطرات چه کسی بهتر از «پرویز راجی» آخرین سفیر شاه در لندن، که هم یار گرمابه و گلستان اشرف خواهر شاه بود، هم شهرتی در روابط ویژه با امیرعباس هویدا داشت، و هم در محافل طاغوتی آن زمان به عنوان «ژینگولوی درباری» شناخته می شد.

پرویز راجی متولد ۱۳۱۵، پس از تحصیل در انگلیس و مراجعت به ایران در سال ۱۳۳۸، وارد شرکت نفت شد و در آنجا به لطف آشنائی و حشر و نشری که با امیرعباس هویدا پیدا کرد تا مرحله رئیس دفتر او در شرکت نفت ترقی کرد، و آنگاه که هویدا مسند نخست وزیر یافت، راجی نیز به سمت

ریاست دفتر نخست‌وزیر منصوب شد. بعد از آن چون پرویز راجی مورد توجه اشرف پهلوی قرار گرفت به خدمت در باند او پرداخت و در این راه تا به آن حد پیش رفت که عملاً بصورت زوج غیر رسمی اشرف درآمد.

در خردادماه سال ۱۳۵۵ متعاقب افتضاحی که «امیر تیمور» سفیر شاه در لندن به شکل باخت کلان در قمار و از دست دادن تمام ثروتش در کازینوهای لندن مرتکب شده بود، شاه با توصیه اشرف و هویدا پرویز راجی را به سفارت ایران در لندن فرستاد و به او ماموریت داد تا با استفاده از سوابق دوستی خود با محافل گوناگون لندن و بخصوص بهره‌گیری از هنری که در جذب افراد بلهوس و خوشگذران دارد، روابط مستحکمتری بین دو رژیم سلطنتی ایران و انگلیس برقرار سازد. او همچنین ماموریت داشت امور تجارتي بین دو کشور - بخصوص خریدهای تسلیحاتی شاه از لندن - را هرچه بیشتر گسترش دهد و هرطور که مصلحت اقتضاء می‌کند، رجال و وکلای مجلس و سردمداران حکومت انگلیس را با روشهایی از قبیل: پرداخت وامهای سنگین، اهدای رشوه‌های نقدی و جنسی، دعوت به دیدار از ایران، و برگزاری مجالس عیش و نوش مجلل در سفارت ایران، در سلك مبلغین رژیم شاه در آورد. و از همه مهمتر اینکه، راجی می‌بایست هرچه زودتر راهی برای رفع عطش باج‌خواهی و کنار آمدن با بعضی سازمانها و مطبوعات ظاهراً مخالف شاه در انگلیس پیدا کند و به هر نحو که شده، چه با امتیاز دادن و چه بذل و بخششهای کلان، از نشر و پخش مطالب مضر بحال شاه و رژیمش بکاهد. که در این میان کوششهای راجی در جلوگیری از مخالف‌خوانی‌های «سازمان عفو بین‌المللی» نیز شایان توجه بسیار است.

نقش دیگری که به عهده راجی قرار داشت، گردآوری رجال و اخورده از رژیم شاه بدور خود و همدردی با ورشکستگان سیاسی ایران در خارج کشور بود، تا از این طریق، هم از شدت مخالف‌خوانی‌هایشان بکاهد، و هم از گرایش آنها به سوی محافل ضد رژیم جلوگیری کرده باشد.

کتاب خاطرات سفارت پرویز راجی در لندن که اواخر سال ۱۹۸۳ به زبان انگلیسی تحت عنوان «خدمتگزار تخت طاووس» *In the Service of the Peacock throne* در لندن چاپ شد، از هر نظر شایان توجه بسیار است. و در آن ضمن آشنائی با موضعگیری‌ها عنادآمیز نویسنده در برخورد با روند انقلاب اسلامی، به نکات فراوانی میتوان دست یافت که جز از مفاسد دوران ستم شاهی حکایت نمی‌کند.

راجی که از ژوئن ۱۹۷۶ (خرداد ۱۳۵۵) تا ۲۶ ژانویه ۱۹۷۹ (۶ بهمن ۱۳۵۷) بعنوان سفیر شاه در لندن خدمت می‌کرده، خاطرات خود را بصورت



یادداشت روزانه در کتاب آورده، که البته تمام روزهای دوران سفارتش را در بر نمی‌گیرد و جای مطالب مربوط به بعضی روزها در آن خالیست. و در ترجمه نیز ضمن کوشش برای حفظ امانت، فقط قسمتهای مختصری از اصل کتاب حذف شده که این قسمتها هم یا در توصیف روابط شخصی نویسنده با رجال و افراد خوشگذران انگلیسی و آمریکائی بوده، و یا در آنها مسائلی عنوان شده که بهیچوجه نه ارتباط به مسائل سیاسی داشته، نه مربوط به مضمون اصلی کتاب بوده، و نه اینکه می‌توانسته مورد استفاده خوانندگان ایرانی قرار گیرد. ضمناً هم باید توجه داشت که آنچه در این کتاب راجع به اوصاف اشرف و هویدا آمده بی‌کم و کاست به فارسی برگردانده شده است و بخصوص متذکر می‌شود که تعریف و تمجید فراوان نویسنده از شخصیت هویدا نبایستی این شبهه را برانگیزد که خدای نکرده قصد از انتشار ترجمه کتاب خاطرات پرویزراجی، برائت هویدا از شرکت و دخالت همه‌جانبه در مفاسد و اقدامات ضد مردمی رژیم شاه بوده است.

در پایان این مقدمه نیز یادآور می‌شود که پرویزراجی در اواخر دی‌ماه ۱۳۵۷ طی يك اقدام نمایشی توسط «میرفندرسکی» وزیر خارجه دولت شاهپور بختیار از لندن فراخوانده شد. و این عمل که شامل هشت سفیر دیگر ایران (منجمله اردشیر زاهدی از آمریکا) نیز گردید، صرفاً باین جهت صورت گرفت که شاید شبیه دیگر نمایشهای ملی‌گرایانه بختیار (مثل: انحلال ساواک، فسخ قرارداد خرید سلاح از آمریکا، آزادی مطبوعات، عدم فروش نفت به اسرائیل و....) بتواند تا حد زیادی از خصومت مردم نسبت به اعمال و سیاستهای خائنانه رژیم شاه بکاهد و در راه سد کردن امواج پرطنین اسلام‌خواهی و جلوگیری از حرکت سریع نهضت بسوی انقلاب اسلامی موثر واقع شود. با امید به اینکه انتشار ترجمه فارسی این کتاب بتواند طبل رسوائی رژیم شاهنشاهی را به دست یکی از دوستان و خدمتگزارانش هرچه بیشتر به صدا درآورد، آرزومندیم که مطالعه دقیق آن در جهت درك حقایق توسط گروه ساده‌لوحان و فریب‌خوردگانی که در مسیر تبلیغات زهرآگین دشمنان اسلام و انقلاب، بصورت طرفداران رژیم سابق خودنمایی می‌کنند نیز مفید باشد و همچنین آگاهی امت بیدار و مقاوم و خداجوی ایران را نسبت به آنچه که بر دینمان و وطنمان می‌گذشت افزایش دهد. انشاءالله

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

چهارشنبه ۱۶ ژوئن ۱۹۷۶ [۲۶ خرداد ۱۳۵۵]

روز ۴ ژوئن وارد لندن شدم و فردای آنروز حدود ساعت ۱۰ شب «بهنام» مرد شماره ۲ سفارتخانه تلفن کرد و گفت که: خبر ناگواری دارد. بلافاصله ذهنم متوجه «امیر تیمور» (سفیر قبلی ایران، که هنوز لندن را ترک نکرده بود) شد و پرسیدم: برایش مشکلی پیش آمده؟ بهنام جواب داد: متأسفانه امیر تیمور فوت کرده!

از «عباس» سرپیشخدمت سفارتخانه شماره تلفن آپارتمان امیر تیمور را گرفتم و بلافاصله که زنگ زدم، مامور پلیسی که در محل حاضر بود گوشی را برداشت. برایم باور نکردنی بود که سرنوشت امیر تیمور باین شکل پایان یافته باشد. از مامور پلیس پرسیدم: اطمینان دارد که سفیر سابق ایران مرده است؟ و او جواب داد: «بله قربان، بدنش کاملاً یخ کرده!». هزار جور فکر به مغزم راه یافت. و بعد از مدتی که نمی دانستم چه عکس‌العملی نشان دهم، مشغول محاسبه اختلاف ساعت بین تهران و لندن شدم. در آن موقع که تهران ساعت يك بعد از نیمه شب را می‌گذراند تصمیم داشتم جریان را تلفنی به امیر عباس هویدا اطلاع دهم.

هویدا از شنیدن این خبر تکان خورد و ضمناً هم گفت که: الان برای مطلع کردن شاه خیلی دیر وقت است.

پس از این تلفن عازم محل اقامت امیر تیمور شدم و در آنجا بهنام و خانمش فرشته را دیدم که هر دو به شدت می‌گریستند و پشت سرهم سیگار می‌کشیدند.

پس از مدتی چند تن از کارمندان سفارتخانه و کنسولگری هم آمدند، و آنگاه که پزشک قانونی هم خودش را رساند، بعد از معاینه جسد با لهجه‌ای که معلوم بود از اهالی اروپای شرقی است اظهار نظر کرد: «فوت امیر تیمور حداقل ۶ ساعت قبل اتفاق افتاده».

فردای آنروز به «بیگم اسکندر میرزا» خواهر امیر تیمور تلفن کردم و به او از بابت مرگ برادرش تسلیت دادم. ولی بعد از آن، بخاطر ورود والاحضرت اشرف به لندن، ناچار برای چند روز مسئله مرگ امیر تیمور را به کناری نهادم و تمام توجه خود را معطوف برنامه‌های مربوط به پذیرائی از والاحضرت کردم.

روز ۸ ژوئن «آنتونی کراسلند» [وزیر خارجه انگلیس] که مردی جذاب و زیباست به ملاقات والاحضرت اشرف آمد و مدتی با او راجع به مسائلی نظیر جنگ سرد، عقب‌نشینی چین از آفریقا، و اهمیت پیمانهای ناتو و سنتو صحبت کرد. کراسلند گرچه شخص آداب‌دان و فهمیده‌ایست ولی از قرار، در مذاکرات خصوصی رفتار و گفتار ملایمی ندارد!!

خانم مارگارت تاچر [رهبر حزب محافظه‌کار] فردای آنروز به ملاقات والاحضرت آمد. قیافه معصوم و رفتار ملایم خانم تاچر - که او را بیشتر شبیه همسر يك کشیش می‌نماید - در خور توجه بود. او در صحبت‌هایش تاکید داشت که اگر به نخست‌وزیری انگلیس برسد قصد دارد مجازات اعدام را در انگلیس دوباره برقرار کند، کیفر تروریست‌ها را افزایش دهد؛ و نیز اعتقاد خود را در مورد لزوم بالا بردن قدرت نظامی غرب به اطلاع والاحضرت رساند. که به نظر من، چنین سخنانی از قداست کشیش‌مابانه او می‌کاست.

روز ۹ ژوئن ساعت شش و نیم بعد از ظهر و در هنگامیکه قرار بود دو ساعت دیگر ضیافت شامی در سفارتخانه به افتخار ورود والاحضرت اشرف برگزار شود، جمعیتی حدود ۳۰ الی ۵۰ نفر که در پیاده‌روی مقابل سفارتخانه

جمع شده بود، فریاد می‌زدند: «شاه جنایتکار است... شاه عروسک آمریکاست... اشرف گمشو!...» این عده پلاکاردهائی نیز در دست داشتند که مرتب به رهگذران نشان می‌دادند. روی آنها عکسهائی از زندانیان سیاسی ایران که شکنجه شده و بدنشان با گلوله سوراخ شده بود، وجود داشت. در ساعت هشت و چهل دقیقه که پرنسس مارگارت [خواهر ملکه انگلیس] برای شرکت در ضیافت وارد سفارتخانه شد، جمعیت تظاهر کننده هنوز در پیاده‌رو جمع بودند و با همان حدت و شدت اولیه شعار می‌دادند.

موقعیکه از پرنسس مارگارت بخاطر رفتار «کمیته خیر مقدم» عذرخواهی کردم، او مسئله را به بی‌اعتنائی برگذار کرد و جواب داد که: شخصاً با اینگونه تظاهرات آشنائی دارد و هر بار که به آمریکا سفر کرده مواجه با اجتماع ابرلندی‌های مقیم آمریکا و طرفداران «ارتش جمهوریخواه ایرلند» شده که عیناً يك چنین نمایشهائی را علیه وی ترتیب می‌دهند. پرنسس مارگارت آنجا با اشاره به اینکه اقدامات آنها را نباید جدی گرفت، اضافه کرد: «البته وض شما با ما تفاوت دارد. چون در ایران شکنجه وجود دارد. ولی ما در اینجا زندانیان سیاسی را شکنجه نمی‌دهیم». که منم جوابش دادم: «از اینکه والا حضرت در مورد مسائل ایران این چنین ناآگاهانه قضاوت می‌کنید برای حیرت آور است».

در طول برگزاری ضیافت، پرنسس مارگارت پشت سر هم سیگار می‌کشید و مرتب هم سرفه می‌کرد. ضمناً هم اشتیاق چندانی به صحبت با والا حضرت اشرف و بقیه میهمانان حاضر از خود نشان نمی‌داد.

بعد از صرف شام، پرنسس مارگارت را با خود به قسمتی از ساختمان سفارتخانه که محل اقامتم بود بردم و مدتی راجع به دکوراسیون منزل سفیر با او صحبت کردم. پرنسس معتقد بود که بایستی در دکوراسیون این محل تغییرات عمده‌ای داده شود و بخصوص کاشیکاری صورتی رنگ حمام را حتماً عوض کنم.

بعد از آن، موقعیکه باتفاق پرنسس نزد بقیه میهمانان بازگشتیم، احساس کردم که روحیه او بهتر شده است. چون تا پایان برنامه ضیافت - که تا پاسی بعد از نیمه شب ادامه داشت - در آنجا ماند.

ظهر روز شنبه ۱۲ ژوئن، عهده‌دار برگزاری ضیافت مجلل دیگری بودم

که طی آن اعلیحضرت کنستانتین پادشاه [معزول] یونان و ملکه «آن ماری» با والاحضرت اشرف در سفارتخانه ناهار صرف کردند. بعد از آن هم بلافاصله همراه والاحضرت عازم آکسفورد شدم، که در آنجا بنا بود ساختمان جدید الاحداث کتابخانه دانشکده «وادهام» - که به هزینه شخصی والاحضرت بنا می شد - مورد بازدید قرار گیرد.

موقع ورود به دانشکده، بر اثر حضور عده کثیری از افراد تظاهر کننده مواجه بامشکل شدیم. و برای پرهیز از روبرویی با آنها به سمت در پشت دانشکده راندم تا از آنجا بدون جلب نظر مخالفین خود را به داخل دانشکده برسانیم. ولی در این محل هم به گروهی دیگر برخوردیم که با پارک کردن اتومبیلهایشان بصورت عرضی در کوچه تنگ پشت دانشکده راه عبور ما را سد کرده بودند و عده ای حدود صد نفر - که بعضی ها هم نقاب به صورت داشتند - با حالتی خشمگین زشت ترین دشنامها را فریاد می زدند و اتومبیل حامل والاحضرت اشرف و مرا با تخم مرغ هدف قرار می دادند.

با دیدن این وضع، ناچار تصمیم گرفتیم در همان جایی که توقف کرده بودیم منتظر بمانیم تا نیروی پلیس به کمکمان بیاید. بعد هم که با حمایت پلیس وارد دانشکده شدیم «استوارت همپشاپر» رئیس دانشکده «وادهام» با چهره ای نگران و بهت زده از ما استقبال کرد و با اینکه کوشید با گفتن جمله «دانشجو همیشه دانشجویست» ناراحتی والاحضرت را از این جریان تخفیف دهد، ولی موفقیتی بدست نیاورد.

رئیس دانشکده آنگاه ما را به دفتر کارش برد و در آنجا پرفسور «مک میلان» با لهجه اسکاتلندی خود با اشاره به نقشه های مختلفی که روی میز گسترده بود مجملی راجع به چگونگی ساختمان کتابخانه دانشکده توضیح داد. که در همان موقع چون فریاد تظاهر کنندگان در خارج ساختمان، اطاق را به لرزه انداخته بود، رئیس دانشکده با حالتی مضطرب دائم پا به پا می شد و اینطور نشان می داد که میل دارد هرچه زودتر خود را از این برنامه خلاص کند.

پس از آن، ما را برای صرف شام به سالن مرکزی دانشکده بردند، که در این جا حتی یکی از دانشجویان را هم راه نداده بودند؛ تا باین ترتیب از وقوع هرگونه تظاهراتی جلوگیری شده باشد. و بهمین جهت نیز قسمت اعظم غذاها دست نخورده باقی ماند و دور ریخته شد.

هنگام بازگشت از دانشکده بار دیگر مواجه با جمعیت تظاهر کننده شدیم. و پس از شنیدن فریادها و شعارهای توهین آمیز، در حالی آکسفورد را ترک

گفتیم که والا حضرت اشرف آشکارا از حادثه آنروز ناراحت بود و بهمین جهت نیز تصمیم گرفت فردا لندن را ترك کند.

دوشنبه ۲۸ ژوئن ۱۹۷۶ [۷ تیر ۱۳۵۵]

امروز ناهار را با «دیوید اسپانیر» خبرنگار سیاسی روزنامه تایمز در محل سفارتخانه صرف کردم.

اسپانیر را از زمان تحصیل در کمبریج می‌شناسم و بهمین جهت ۴ سال قبل او و همسرش «سوزی» (که نویسنده ستون مد لباس در روزنامه «ایونینگ استاندارد» است) به پیشنهاد من سفری به ایران کردند و در تمام مدت نیز میهمان دولت ایران بودند.

سرمیز ناهار با اسپانیر - که از نظر موضع‌گیری سیاسی حالت میانه‌متمایل به راست دارد - بر سر اختلافات موجود در دیدگاه‌ایمان بحث کردم و به او گفتم که: دولت ایران از بعضی مطالب مندرج در مطبوعات انگلیس شدت آزرده خاطر است. و نیز تذکر دادم: «اگر بناست راجع به ایران قضاوتی بشود، بهتر است این قضاوت با توجه به ضوابط و چارچوبی که بستگی مستقیم با موقعیت فعلی ایران دارد صورت پذیرد. چون شاه در حال حاضر مشغول فعالیت است تا ایران را از وضع قرون وسطائی خارج کند و به سوی دنیای قرن بیستم بکشانند؛ که البته برای مبارزه با مشکلات ناشی از این دوران تحول لاجرم بایستی برای آزادیهای فردی محدودیتهای مشخصی اعمال شود و همگان را به رعایت نظم و انضباط مقید کرد. بنابراین چون در يك چنین مرحله‌ای از پیشرفت ایران، هدف ما از دموکراسی فقط می‌تواند در جهت دستیابی به غذا، مسکن و تامین افراد تحصیلکرده خلاصه شود، لذا نمی‌توان به مردم اجازه آزادی فعالیت‌های سیاسی داد و مملکت را دچار ناآرامی و هرج و مرج کرد».

اسپانیر عقیده داشت که مشکل اصلی ما در این گفتگو همان اختلاف نظر در دیدگاه‌هاست؛ و توجه داد که افزایش تماس دولت ایران با مطبوعات انگلیسی برای حل این مشکل ضرورت دارد: «همچنانکه اسرائیلی‌ها عمل کرده‌اند و نتایج بسیار موفقیت‌آمیزی هم در توجیه مطبوعات انگلیسی گرفته‌اند».

اسپانیر معتقد بود: در انگلیس ۱۵ الی ۲۰ نفر هستند که در مطبوعات این کشور به افکار عمومی شکل می‌دهند. و پیشنهاد کرد که بهتر است با این عده

مذاکرات مستقیمی صورت گیرد. ولی هشدار داد که هرگز در مورد مدیران مجله «پرایوت آی» Private Eye [مجله دو هفتگی فکاهی سیاسی چاپ لندن] که طی سه سال گذشته همواره شاه را «فضله ایران» The Shit of Persia و یا نظایر آن لقب داده اند اقدامی نشود، چون به اعتقاد او: «مدیران این مجله قابل خریداری نیستند». و سپس توضیح داد که: از نظر تاکتیک روزنامه نگاری نیز باید متوجه باشیم که اگر تمام مطالب مطابق میلمان نوشته شود، آنوقت است که دچار عارضه «چالفونت»<sup>۱</sup> خواهیم شد. و بعد، ضمن آنکه ایرانیها را ملتی پوست کلفت توصیف کرد، پیشنهاد داد که برای اولین قدم در جهت تفاهم بیشتر با مطبوعات انگلیسی، بهتر است دولت ایران رسماً تعداد زندانیان سیاسی خود را اعلام کند.

پس از این ملاقات، بلافاصله مجملی از گفتگوهای خود با اسپانیرا همراه با پیشنهاد او مبنی بر لزوم ایجاد روابط دوستانه تر با مطبوعات انگلیسی، باتلگراف رمز به تهران مخابره کردم و بی صبرانه منتظر ماندم تا رهنمود لازم را دریافت کنم.

### پنجشنبه اول ژوئیه ۱۹۷۶ [۱۰ تیر ۱۳۵۵]

جواب شاه به تلگراف روز دوشنبه من به این مضمون واصل شد: «به هر نحو که میتوانید برای تغییر موضع مطبوعات انگلیسی کوشش کنید. و ضمناً هم این نکته به آنها گوشزد شود که ایران هر وقت بخواهد میتواند مسیر مواد صادراتی خود را تغییر دهد، ولی بریتانیا از نداشتن بازار فروش در ایران آنقدرها راضی نخواهد بود...».

فردا بناست به ایران مراجعت کنم تا کارهائی را که بخاطر عجله در

۱- Chalfont Syndrome اصطلاحاً به عوارض ناخوشایندی اطلاق می شود که بر اثر تعریف و تمجید زائدالوصف رسانه ها از فرد یا حکومتی پدید می آید. و ظهور این اصطلاح هم مربوط به دورانی است که مقالات «لرد چالفونت» در روزنامه تایمز به طرفداری از شاه و حکومتش انتشار می یافت. لرد چالفونت که خبرنگار و نویسنده روزنامه تایمز بود، در فاصله سالهای ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۰ در وزارت خارجه انگلیس سمت مدیر کلی داشت. در آذر سال ۱۳۵۷ طی مصاحبه ای که «سیامک زند» مسئول امور مطبوعاتی وزارت دربار با روزنامه «هرالد تریبون» داشته، اعتراف کرده که چالفونت از دربار شاه برای نوشتن این مقالات رشوه می گرفته است. - مترجم



عزیمت به لندن معوق گذارده‌ام بجائی برسانم. شتابزدگی من برای حرکت به لندن، فقط باین دلیل بود که می‌بایست هنگام ورود والا حضرت اشرف در لندن باشم. و بهمین جهت نیز، چون موفق نشدم در تهران با تمام آن کسانی که می‌بایست قبل از عزیمت به لندن صحبت کنم دیداری داشته باشم، لذا بدون دریافت دستورالعمل و کسب اطلاعات لازم در باب موضع‌گیری‌های دولت ایران نسبت به انگلیس رهسپار لندن شده بدم. با توجه باین که: تجربیات من در لندن - طی مدت کوتاهی که از آغاز ماموریتم گذشت - آنقدرها هم دلگرم کننده نبوده است و اگر از ماجرای استقبال ناخوشایند از والا حضرت اشرف در آکسفورد بگذریم، باید بگویم که: اقامت سه هفته‌ای من در لندن نیز بخوبی اهمیت حل و فصل مسائل موجود در دیدگاه‌های دو کشور را آشکار ساخته است. و بالشخصه اطمینان دارم که مقامات تهران هم حتی واقف باشند که مشکلات ناشی از این مسائل تا چه حد مهم و پرمخاطره است.

جمعه ۹ ژوئیه ۱۹۷۶ [۱۸ تیر ۱۳۵۵] تهران

یکهفته‌ای را که در تهران گذراندم خیلی بمن خوش گذشت و از تمام لحظاته لذت بردم. دوستانم از هیچ محبتی دریغ نکردند و لطف هر يك از آنها به نحوی شامل حال شد.

«سیروس غنی» (وکیل دعاوی بین‌المللی که ضمناً نمایندگی شرکتهای متعدد انگلیسی و آمریکائی را در ایران به عهده دارد) میهمانی شام مفصلی به افتخارم ترتیب داد، که در آن هویدا نخست‌وزیر هم شرکت کرد و با روحیه‌ای بشاش تمام افراد حاضر بر سر میز شام را واداشت که برخیزند و چند کلمه‌ای در وصف من صحبت کنند. خود هویدا نیز طی سخنانی گفت: «درباره پرویز هر کس هر چه می‌خواهد بگوید، ولی من تاکنون نتوانسته‌ام کسی را پیدا کنم که جای خالی او را در دفترم پر کند...» شنیدن سخنان هویدا واقعاً برایم مسرت‌بخش بود.

روز دوشنبه این هفته در ضیافت شامی که هویدا به افتخار ورود ذوالفقار علی‌بوتو نخست‌وزیر پاکستان ترتیب داده بود شرکت کردم. و روز چهارشنبه هم طی يك دیدار خصوصی که با هویدا داشتم، ضمن صرف شام راجع به لزوم مذاکره با مقامات سازمان عفو بین‌المللی و مطبوعات انگلیسی با وی صحبت کردم. هویدا معتقد بود که برای اینگونه مسائل باید از شاه اجازه گرفت؛ و

بهمین جهت از من خواست که نظرات خود را کتباً بنویسم تا بتواند آنها را با شاه مطرح کند.

بعد از این ملاقات، در مجلس شب نشینی «پروین فرمانفرمایان» شرکت کردم و در آنجا با «اندی وار هول» و دوستانش آشنا شدم که از قرار برای تهیه پرتزه‌ای از شهبانو به ایران آمده‌اند.

مطالعه مقاله‌ای در شماره مورخ ۷ ژوئیه روزنامه «هرالد تریبون» زنگ خطر را در گوشم به صدا در آورد. در این مقاله که به قلم «برنارد ناسیتر» (سرپرست روزنامه در لندن) نوشته شده بود؛ ساواک را در مرگ «امیر تیمور» ذیمدخل دانسته، و با نام بردن از من، بطور ضمنی اشاره داشت که: من با استفاده از مصونیت سیاسی و نفوذ خود بر اساس دستورالعمل مقامات تهران، از کالبدگشائی جسد امیر تیمور برای تشخیص علت مرگش جلوگیری کرده‌ام.

دوشنبه ۱۲ ژوئیه ۱۹۷۶ [۲۱ تیر ۱۳۵۵] تهران

امروز ناهار میهمان هوشنگ انصاری بودم و با او راجع به مسئله سازمان عفو بین‌المللی و مطبوعات انگلیسی صحبت کردم. هوشنگ انصاری معتقد بود که: در اینگونه موارد نمی‌توان از شاه انتظار صدور دستور قاطع داشت چون شاه بخاطر آینده‌نگری و بینش عمیق خود در مسائل تاریخی، محال است اقدام به صدور دستوری نماید که نشان دهد وی بجای اتخاذ مواضع قاطع، تمایل به سازشکاری دارد. به عقیده انصاری: بهتر این بود که من براساس همان دستورالعمل تلگرافی شاه، به ابتکار خود مذاکره با مطبوعات انگلیس را آغاز کنم و مطمئن باشم که در این راه از حمایت شاهانه نیز برخوردار خواهم بود. ولی در مورد سازمان عفو بین‌المللی، هوشنگ انصاری اعتقاد داشت که: «گرچه ما با این سازمان دچار مسائل و مشکلاتی هستیم، ولی بطور کلی صلاح نیست که تماسی با مقامات آن گرفته شود».

امروز عصر با «آنتونی پارسونز» (سفیر انگلیس در تهران) در منزل «علیرضا عروضی» ملاقات کردم و از او شنیدم که: مجله «پرایوت آی» با نقل مقاله «هرالد تریبون» تاکید کرده مبلغ باخت امیر تیمور در قمار يك ميليون پاوند بوده است. و نوشته که: «این مبلغ از ۱۰۰ هزار پاوند ادعائی روزنامه هرالد تریبون، صحیح‌تر بنظر می‌آید».

«پارسونز» در گفتگو با من سؤال کرد: «آیا شاهنشاه تمایل به مطرح کردن شکایت از گردانندگان مجله پرایوت آی در مورد توهین و فحاشی نسبت به

زمامدار يك کشور را دارد يا خير؟» و من در جواب سفیر انگلیس گفتم: «چنین اقدامی به نفع مجله تمام خواهد شد و ضمن برانگیختن احساسات مردم سبب می شود که گردانندگان پرایوت آی مظلوم نمائی کنند و بیشتر مورد توجه قرار گیرند».

شنبه ۱۷ ژوئیه ۱۹۷۶ [۲۶ تیر ۱۳۵۵] تهران

امروز برای ملاقات ارتشبد نصیری رئیس ساواک به دفتر کارش - که اطاقی نسبتاً کوچک با تزئینات معمولی بود - رفتم. او طی گفتگویی که بامن داشت از وضع امنیتی بسیار سست سفارتخانه ها و کنسولگریهای ایران در خارج صحبت کرد و گفت که این وضع سبب شده بسیاری از مدارک محرمانه موجود و گذرنامه ها مفقود شود. اشاره ارتشبد نصیری به واقعه ای بود که چندی قبل در کنسولگری ایران در ژنو اتفاق افتاد و طی آن گروهی از دانشجویان، این محل را به مدت سه ساعت اشغال کردند.

ارتشبد نصیری معتقد بود: اگر نمایندگیهای سیاسی ایران در خارج بتوانند افراد مخالف را ترغیب به توبه و اعتراف به گناهان گذشته کنند، کار بسیار ارزشمندی انجام داده اند. به نظر وی: اینگونه افراد فقط کافست به مقامات مربوطه مراجعه کنند و شرح کاملی از فعالیتهای گذشته را همراه با روابط و تماسهایشان افشا نمایند تا دیگر آسوده خاطر شوند.

در جواب نصیری گفتم: «عده ای از ایرانیان در خارج هستند که از اعمال گذشته خود پشیمانند و هیچ علاقه ای به فعالیتهای سیاسی هم ندارند. این گروه که مشتاقانه آرزومندند در ایران زندگی کنند و در همین کشور هم بمیرند، فقط نیازمند تضمین يك زندگی آرام و بی دغدغه برای خود، از سوی ما هستند».

نصیری در پاسخ من گفت: «ولی حداقل انتظار از چنین افرادی جز این نیست که هرچه در گذشته انجام داده اند و نیز روابطشان با دیگران را افشا کنند. در غیراینصورت آنها ناچارند در همان جهنمی که هستند زندگی کنند و در همانجا هم بمیرند».

در این ملاقات، ارتشبد نصیری را مردی بسیار مودب یافتم که علیرغم سنش بسیار سالم و سرحال بنظر می رسید.

پس از آن با پرویز ثابتی رئیس عملیات ساواک دیدار کردم. ضمن صحبت با او راجع به مسئله زندانیان سیاسی، ثابتی گفت: «بازدید زندانها و

مصاحبه با زندانیان سیاسی توسط هر يك از شخصیت‌های خارجی، فقط باین شرط بلامانع است که قبلا ما را هم از تصمیم خود مطلع کنند. ولی راجع به بازدید زندانها توسط سازمان عفو بین‌المللی بایستی از بالا چراغ سبز داده شود».

دوشنبه ۱۹ ژوئیه ۱۹۷۶ [۲۸ تیر ۱۳۵۵] تهران

امروز همراه والا حضرت اشرف به نوشهر پرواز کردم، که شاه و شهبانو و امیرعباس هویدا نیز برای استراحت در همین شهر بسر می‌برند. در فرودگاه نوشهر بجای نخست‌وزیر، برادرش فریدون هویدا [سفیر ایران در سازمان ملل متحد] برای خیر مقدم به والا حضرت حاضر بود. چون والا حضرت و نخست‌وزیر هیچگاه دوستان خوبی نبوده‌اند، و اخیرا هم شنیده شده که امیرعباس هویدا به یکی از آجودانهای والا حضرت - که تقاضای دیدار او را داشت - وقت ملاقات نداده است.

پس از ورود به پلاژ اختصاصی نوشهر، من به سه پادشاه (شاه ایران، ملك حسين پادشاه اردن و کنستانتین پادشاه [مغزول] یونان) تعظیم کردم و دست سه ملکه (شهبانوی ایران، ملکه عالییه اردن و ملکه آن‌ماری یونان) را بوسیدم. در این جمع امیرعباس هویدا و دو تن از ندیمه‌های شهبانو نیز حضور داشتند.

موقع صرف ناهار، از من و فریدون هویدا هم دعوت شد تا در برنامه ناهار سلطنتی شرکت کنیم. و در جریان ناهار خوردن نیز بحث حاضران عمدتاً درباره قیافه بدترکیب «اندی‌وار هول» (که برای کشیدن پرتره شهبانو به ایران آمده بود) دور می‌زد.

پس از ناهار، باتفاق امیرعباس هویدا با اتومبیلی که رانندگیش را من بر عهده داشتم، عازم ویلای اختصاصی عباسعلی خلعتبری وزیر خارجه شدیم، که در فاصله ۲۰ کیلومتری ویلای سلطنتی قرار داشت.

در آنجا س از بحث مختصری راجع به موقعیت سفارت ایران در لندن و انتخاب شخصی بجای «بهنام» (معاون سفیر، که مدت ماموریتش رو به اتمام بود) موضوع را به دو مسئله‌ای کشاندم که قصد داشتم عصر آنروز در ملاقات خود با شاه مطرح کنم. ولی هویدا و خلعتبری به من تذکر دادند که بهتر است در طرح اینگونه مسائل با شاه احتیاط بیشتری بخرج دهم و بدانم که وی بخصوص راجع به مندرجات مطبوعات انگلیسی و اقدامات سازمان عفو

بین المللی فوق العاده حساس است.

بعد از این ملاقات، موقعیکه راننده نخست وزیر مرا به ویلای سلطنتی بازگرداند، فریدون هویدا و الاحضرت اشرف را در حالیکه انتظار می کشیدند نوبت ملاقاتشان با شاه برسد، گرم صحبت با یکدیگر دیدم. که منم بعد از پوشیدن لباس رسمی و بستن کراوات به جمع آنها پیوستم و با حالتی پر اضطراب منتظر ماندم تا برای شرفیابی احضار شوم.

ابتدا الاحضرت اشرف به ملاقات شاه رفت، بعد فریدون هویدا، و آنگاه نوبت من فرا رسید.

به محض اینکه وارد دفتر مخصوص شاه شدم يك سگ دانمارکی بزرگ خرناسه کشید و به طرفم پارس کرد. ولی بلافاصله با شنیدن صدای شاه از حمله به من دست برداشت و کنار مبل چرمی سفیدی نشست و مشغول حراست از صاحبش شد.

شاه بعد از آنکه تعظیم کردم و دستش را بوسیدم خطاب به من گفت: «مثل اینکه ماموریت شما در همان آغاز کار خیلی پرحادثه بوده؟»

شاه که در وسط سالن بزرگ مستطیل شکلی ایستاده بود، بعد از گفتن این جمله شروع به قدم زدن کرد. و چون من هنگام جوابگویی می بایست صورتم را همواره به سوی شاه نگهدارم، ناچار همراه با قدم زدن او دائم روی پاشنه پا می چرخیدم تا مبادا نیم رخم به طرفش باشد و این عمل بعنوان بی احترامی نسبت به شاهنشاه تلقی شود.

در جواب سؤال شاه، ابتدا چند کلمه ای راجع به سرنوشت اسفناك سلف خود (امیر تیمور) صحبت کردم و بعد مطلب اصلی را پیش کشیدم و گفتم: «چون عزیمت من از تهران تقریباً با عجله صورت گرفت، لذا افتخار پیدا نکردم تا از رهنمودهای شاهنشاه برخوردار شوم و بخصوص از نظرات شاهانه پیرامون دو مطلب اساسی اطلاع حاصل کنم. اولین مطلب راجع به مجله پرایوت آی است که هر دو پنجشنبه یکبار در لندن منتشر می شود و هر دفعه که چشمم به مقالاتش در مورد ایران می افتد واقعاً حرص می خورم...»

شاه با شنیدن این جمله، حرفم را قطع کرد و گفت «من کاملاً این مسئله را درك می کنم که ایرانیان وطن پرست با مطالعه مقالات توهین آمیز این مجله، آنرا اهانتی نسبت به خود تلقی می کنند...»

سپس در دنباله صحبتم افزودم: «اگر شاهنشاه اجازه می فرمایند، من می توانم بوسیله چند تن از دوستان قابل اعتماد ترتیب يك ملاقات تصادفی با گردانندگان این مجله را بدهم تا در خلال صحبت بتوانم از نظراتشان آگاه

شوم». و بلافاصله مطلب را اینطور توجیه کردم که: «البته با این اقدام هرگز نمی‌شود انتظار داشت که افکار آنها يك شبه دگرگون شود و بلافاصله دست از رویه همیشگی خود برداشته، به نفع ما قلم بزنند. ولی میتوان امید داشت که از شدت زخم زبان این مجله کاسته شود و یا حداقل از ادامه حملات توهین آمیز نسبت به شخص شاهنشاه دست بردارد. گرچه این خطر هم وجود دارد که گردانندگان مجله این کار را نقطه ضعف ما بدانند و اینطور نشان دهند که ایرانیها درمقابلشان به خاک افتاده‌اند و التماس می‌کنند».

و بعد گفتم: «البته اقدام برای خریدن گردانندگان مجله هم ممکن است فاجعه آفرین باشد. چون به نظر میرسد که آنها با بعضی مقامات حکومت انگلیس هم وابستگی دارند».

به محض اینکه مسئله احتمال وابستگی گردانندگان مجله «پرایوت آی» با بعضی مقامات را به زبان راندم، شاه ایستاد، چند بار با تعجب کلمه «مقامات» را تکرار کرد و سپس گفت: «نه، اینطور نیست! چون این مجله حتی ما را از اینکه قصد داریم هواپیمای کنکورد ساخت انگلیس را هم بخریم هدف حمله قرار داده است».

و بعد که دوباره شروع به قدم زدن کرد، سکوت آزار دهنده‌ای بر فضای سالن مستولی شد. این سکوت چند دقیقه‌ای ادامه یافت تا آنگاه که شاه با چهره‌ای برافروخته رو به من کرد و گفت: «نه، این کار ارزش ندارد» و دوباره سکوت برقرار شد.

چند دقیقه بعد، مطلب دوم را پیش کشیدم و گفتم: «اگر شاهنشاه اجازه می‌فرمایند، می‌خواستم راجع به سازمان عفو بین‌المللی هم چند کلمه‌ای به عرض برسانم» و به دنبال آن افزودم: «به دلیل ضوابط موجود، چون هرگونه تماس مقامات ایرانی با سازمان عفو بین‌المللی - چه بصورت گفتگو و چه مکتوب - ممنوع است، در نتیجه اطلاعات این سازمان راجع به اوضاع ایران صرفاً به منابعی محدود شده که در اختیار مخالفان سیاسی ایران قرار دارد». بعد هم جریان مذاکره با پرویز ثابتی را پیش کشیدم و گفتم: «وی معتقد است که هر اقدامی برای تماس با سازمان عفو بین‌المللی بایستی با کسب اجازه از شاهنشاه باشد» و بلافاصله نیز مطلب مورد نظر را به این شکل مطرح کردم که: «ما می‌توانیم بعضی از مقامات سازمان عفو بین‌المللی را - که مقام رسمی در آن سازمان ندارند و صرفاً به دنبال اهداف شخصی خویش هستند - به ایران دعوت کنیم و به ملاقات زندانیان ببریم».

شاه در پاسخ این درخواست، اظهار داشت: «اگر ما اجازه چنین کاری

بدهیم فقط سبب می‌شویم که توقع آنها بیشتر شود» و بعد که گفتم: «ما می‌توانیم در مورد سازمان عفو بین‌المللی همان کاری را بکنیم که در مورد «اریک پیس» Eric Pace انجام دادیم». شاه بلافاصله جواب داد: «ولی با اینکار چه چیزی نصیبمان شد؟» که در مقابل این سؤال پرمعنای شاه، چون جوابی نداشتم، سکوت کردم.

«اریک پیس» خبرنگار روزنامه نیویورک تایمز بود که به ایران آمد و پس از دیدار از زندانیها، مقاله‌ای راجع به آنها نوشت.

در پایان برنامه سرفیابی، شاه گفت که: عده‌ای از حقوقدانان ایرانی باید مأمور شوند تا به تهمت‌های سازمان عفو بین‌المللی جواب دهند. و بعد که راجع به وظایف من اظهار داشت: دستورالعملهای لازم را به نخست‌وزیر خواهد داد، دستش را بسویم دراز کرد و من نیز پس از تعظیم و بوسیدن دست شاه، سالن را ترك گفتم.

هنگام مراجعت از نوشهر به تهران، که همراه والاحضرت اشرف و فریدون هویدا در هواپیما نشسته بودیم، مخاطب والاحضرت قرار گرفتم که می‌گفت: «پرویز! هرگز ترا اینطور غرق در فکر ندیده بودم» و واقعا هم خودم از اینهمه تملق و چاپلوسی که موقع سرفیابی به حضور شاه نشان دادم، حالت انزجار داشتم.

### چهارشنبه ۲۱ ژوئیه ۱۹۷۶ [۳۰ تیر ۱۳۵۵] تهران

دوران اقامت من در تهران فردا بسر می‌رسد. طی ده روز آخری که در تهران بودم، غیر از ملاقات با شاه و گفتگوهای که با نخست‌وزیر داشتم، توانستم در خلال مذاکره با افراد گوناگون آگاهی فراوانی راجع به مسائل موجود در روابط بین ایران و انگلیس کسب کنم. از جمله آنها باید به ملاقات خود با «حسنعلی مهران» رئیس کل بانک مرکزی اشاره کنم، که او مرا در جریان وامهای مختلف پرداخت شده از سوی ایران به سازمان آب انگلیس قرار داد، و انگاه در دفتر او به اتفاق رؤسای کلیه بانکهای ایرانی که در لندن شعبه دارند، ناهار خوردیم.

غیر از این برنامه‌ها، بعنوان خداحافظی به ملاقات امیراسداله علم وزیر دربار و نصرت‌الله سعیدیان رئیس دفتر مخصوص شاه نیز رفتم و گرچه نه در آن ملاقاتها هیچگونه دستورالعمل رسمی از سوی مقامات بالا در اختیارم نداشتند، ولی احساس می‌کردم که بعد از این گفتگوها بهر بی‌دانی من

نوع اقداماتی موردپسند است و از کدام کارها باید در جریان ماموریتم پرهیز کنم. بهمین جهت نیز حالا که برای بار دوم عازم لندن هستم، دست خود را پرتتر از دفعه قبل می بینم.

### پنجشنبه ۲۲ ژوئیه ۱۹۷۶ [۳۱ تیر ۱۳۵۵] نیس

امروز از تهران به شهر نیس [در جنوب فرانسه] پرواز کردم، و بعد با اتومبیل از نیس به «ژوان لوپین» آمدم تا در ویلای والاحضرت اشرف دو سه روزی استراحت کنم و طی آن به شنا، تنیس و کتاب خواندن مشغول باشم.

### جمعه ۲۳ ژوئیه ۱۹۷۶ [اول مرداد ۱۳۵۵] نیس

«بهنام» از لندن تلفن کرد که بگوید: دو روزنامه تایمز و گاردین طی مقاله‌ای نوشته‌اند: دو عضو پارلمان انگلیس از حزب کارگر به نامهای «ویلیام ویلسون» و «استان نوتس» بخاطر تماس با دانشجویان ایرانی مخالف رژیم ایران، تحت مراقبت ساواک ایران قرار گرفته‌اند. بهنام ضمناً می‌گفت که: از طرف رادیو بی بی سی با او تماس گرفته شده تا نظرش را جویا شوند، ولی او چون خود را در این ماجرا صاحب صلاحیت نمی‌دانسته از هرگونه اظهار نظری خودداری کرده است. بر طبق گفته بهنام: قرار است این دو عضو پارلمان انگلیس، مسئله را در مجلس بصورت سؤال از وزیر کشور انگلیس مطرح نمایند.

### دوشنبه ۲۶ ژوئیه ۱۹۷۶ [۴ مرداد ۱۳۵۵] لندن

پس از ترك نیس، امروز بعدازظهر در مراسم گاردن پارتی که در کاخ باکینگهام با حضور ملکه انگلیس و «جیمز کالاهان» (نخست وزیر) برپا بود شرکت کردم.

### یکشنبه اول اوت ۱۹۷۶ [۱۰ مرداد ۱۳۵۵]

امروز برای دومین بار مطلبی راجع به من در روزنامه ساندی تایمز وجود داشت که حاوی مصاحبه یکی از خبرنگاران روزنامه با من در مورد تکذیب مسئله مراقبت ساواک از دو عضو پارلمان انگلیس بود.



و اصولاً باید بگویم که از ابتدای ماموریتم در لندن تا بحال غیر از يك مورد، هرچه مطلب راجع به من در مطبوعات انگلیس چاپ شده تماماً یا مربوط به مرگ مشكوك سفیر قبلی (امیر تیمور) بوده، یا مقالاتی در وصف مشکلات توان فرسای ماموریتم، و یا شکنجه‌گریهای ساواک. که واضح است، مشاهده اینگونه مطالب نیز برایم جز دل‌تنگی بیار نیاورده است. آن يك مورد هم، مقاله‌ای بود پر از تعریف و تمجید از من، که روز ورودم به لندن در شماره مورخ ۴ ژوئن ۱۹۷۶ روزنامه «فاینانشل تایمز» توسط «رابرت گراهام» خبرنگار این روزنامه در تهران نوشته شده بود.

### چهارشنبه ۴ اوت ۱۹۷۶ [۱۳ مرداد ۱۳۵۵]

امروز به اتفاق «حسین اشراقی» سفیر ایران در مكزيك (که در سر راه خود به مكزيك، مدتی در لندن توقف داشت) به میهمانی شام گروه پارلمانی انگلیس و ایران که در محل مجلس عوام برگزار میشد رفتیم. ریاست این گروه را «الدون گریفیث» Eldon Griffiths برعهده دارد که از دوستان صمیمی اردشیر زاهدی محسوب می‌شود. و «پیتر تمپل موریس» Peter Temple-Morris دبیر گروه همسر «طاهره خزیمه علم» است. هردوی آنها نیز از حزب محافظه‌کار هستند و نسبت به ایران علاقه‌ای استثنائی دارند. در میان نمایندگان پارلمان که در این ضیافت شرکت داشتند، با «جولیان ایمری» و «رجینالد مادلینگ» از قبل آشنا بودم.

پس از صرف شام بسیار مطبوع - ولی نه زیاد تشریفاتی - رئیس گروه مرا به حضار معرفی کرد. و منم بعد از آنکه حدود ۵ دقیقه برایشان حرف زدم، از آنها خواستم که اگر سؤالی دارند مطرح کنند تا جواب بدهم. این مراسم رویهمرفته خیلی خوب برگزار شد و هیچ مسئله ناراحت کننده‌ای در انجمن آن پیش نیامد.

### پنجشنبه ۵ اوت ۱۹۷۶ [۱۴ مرداد ۱۳۵۵]

امروز ناهار را با «عباس آرام» وزیر خارجه اسبق و سنبر اسبق ایران در لندن صرف کردم. که او در سال ۱۹۶۳ هنگام آغاز خدمت من در وزارت خارجه، سست وزیر خارجه را بعهدہ دانست. عباس آرام می‌گفت: حتماً شاه به من خیلی اعتماد و حسن ظن داشته که

مرا بعنوان سفیر در لندن تعیین کرده، و بهمین جهت نیز حتماً انتظار دارد که از این ماموریت ثمرات ویژه‌ای بیار آید.

موقعیکه جوابش دادم: اگر به من قدرت و اختیارات بیشتری داده می‌شد، حتماً در اجرای وظایفم تسهیلات بیشتری بوجود می‌آمد، عباس آرام پاسخ داد: «گرچه من در بعضی موارد سیاستهای شاه را نادرست تشخیص داده‌ام، ولی همواره در پایان کار متوجه شده‌ام که تصمیمات شاه بجا و منطقی بوده است. و بهمین جهت نیز به رهبری او اعتماد و اطمینان دارم...»

### یکشنبه ۸ اوت ۱۹۷۶ [۱۷ مرداد ۱۳۵۵]

امروز به فرودگاه رفتم تا هم از حسین اشراقی - که عازم مکزیك بود - بدرقه کنم، و هم از هوشنگ انصاری که این بار با سمت جدیدش - وزیر امور اقتصادی و دارائی - وارد لندن می‌شد استقبال کرده باشم.

انصاری پس از پیاده شدن از هواپیما، مرا در جریان مذاکراتش با کیسینجر قرار داد و ضمناً هم عقیده شاه را نسبت به انتخابات آمریکا باین شکل بیان کرد که: «اگر کارتر به ریاست جمهوری برسد، چون احتمالاً سیاستی شبیه کندی بر خواهد گزید، لذا ما ترجیح می‌دهیم که جرالد فورد بار دیگر به ریاست جمهوری آمریکا انتخاب شود».

امروز سیدم که شاه پس از مطالعه گزارشی من راجع به سرکت در ضیافت شام گروه پارلمانی انگلیس و ایران، به خنجر وزیر خارجه گفته که: پاسخ من به سؤال یکی از حضار صحیح نبوده است.

در آن ضیافت، پس از مطرح شدن سؤالی راجع به امکان تحریک کردهای ایران توسط شوروی برای استقلال طلبی، من جواب داده بودم که: این کار دور از ذهن بنظر می‌رسد.

### جمعه ۱۳ اوت ۱۹۷۶ [۲۲ مرداد ۱۳۵۵]

ملاقاتهایی داشتم با سفرای مراکش و سوریه در لندن که از بین آن دو، «عدنان عمران» سفیر سوریه را مردی بسیار آگاه و زیرک بافتم و نیز سرحه شدم که او برای کسب اطلاع از کیفیت و حجم خریدهای تسلیحاتی ایران علاقه بخصوصی از خود نشان میدهد.

در گزارشی که راجع به ملاقاتهایم تا این در سفیر به تهران مخابره کردم،

مخصوصاً به این نکته نیز اشاره نمودم که بر حسب توصیه وزارت خارجه انگلیس، سفرای تازه وارد به لندن لازم است از همکاران سابقه‌دار خود دیداری داشته باشند.

ناهار امروز را با «نادر» یسر عمومی صرف کردم، که او عقیده دارد: لندن جای مناسبی برای زندگی است، ولی روش زندگی انگلیسها درست نیست. و همین مسئله سبب شده که آنها دچار ناراحتی‌های فراوانی بشوند.

یکشنبه ۱۵ اوت ۱۹۷۶ [۲۴ مرداد ۱۳۵۵]

دیداری داشتم از «سردیس‌رایت» [سفیر اسبق انگلیس در ایران از ۱۹۶۲ تا ۱۹۷۱] و همسرش در منزل آنها واقع در «باکینگهام‌شایر». در این ملاقات، دنیس‌رایت گوشه‌ای از خاطرات خود را هنگام ماموریتش در تهران برایم شرح داد و ضمن آن گفت: «... پس از خاتمه بحران مصدق، موقعی که برای تجدید روابط سیاسی دو کشور به ایران رفتم، یکروز «ارنست پرون» (همکلاسی شاه در سوئیس) به همراه «بهرام شاهرخ» به ملاقاتم آمدند و گفتند: از جانب شاه ماموریت دارند سفیر انگلیس را از این امر مطلع کنند که تمام مسائل مربوط به نفت صرفاً از جانب شاه - و نه توسط وزارت خارجه ایران - حل و فصل خواهد شد. که من هم پس از کسب دستور از وزارت خارجه انگلیس این مطلب را با نصرالله انتظام (وزیر خارجه) در میان نهادم، و او بلافاصله در حدود برآمد تا راجع به صحت گفته‌های آن دو تن شخصاً از شاه سؤال کند. ولی بعداً که شخصاً با شاه روبرو شدم، او را نسبت به خود خیلی عصبانی دیدم. و علنی هم البته جز این نبود که: چرا مسئله را به وزیر خارجه ایران اطلاع داده‌ام...»

دنیس‌رایت می‌گفت: «گرچه در حال حاضر حیثیت ایران بخاطر اخباری که راجع به سکنجده‌گریهای ساواک پراکنده می‌شود، به شدت در خطر افتاده، ولی باید گفت که موازنه سیاسی و ثبات موجود در کشور، ایران را در وضع بسیار مطلوبی قرار داده است.»

از دنیس‌رایت پرسیدم: آیا راجع به دوران ماموریتش در تهران خاطراتی هم نوشته است، یا نه؟ و او جواب داد: این کار را بصورت یادداشت‌های کونا و مختصر، و بسکلی انجام داده که فقط برای خودش قابل فهم باشد. چون همواره وحشت داشته که مبادا حده سفارتخانه از نوشته‌هایش عکسبرداری شود.

دنيس‌رايت که رياست انجمن ايران را در لندن بعهدہ دارد، در اين ملاقات از من دعوت کرد تا در ميهمانی شام سالانہ انجمن که در ماه نوامبر برگزار می‌شود برای اعضای آن سخنرانی کنم و ضمن آن نیز گفت: «ولی ترا بخدا موقع سخنرانی سعی نکن مثل سفرای قبلی ايران سر تا پای حرفه‌ايت پر از آمار و ارقام باشد و سر مردم را درد بياوری».

### دوشنبه ۱۶ اوت ۱۹۷۶ [۲۵ مرداد ۱۳۵۵]

ناهار با «مصطفی فاتح» بودم، که او یکی از دوستان قدیمی و صمیمی پدرم است، و بخاطر مخالفت‌هایش مورد غضب شاه قرار دارد. مصطفی فاتح ضمن صحبت‌هایی که با هم درموقع صرف ناهار داشتیم می‌گفت: «به نظر من، شاه عقل درستی ندارد و جنون خود بزرگ‌بینی او عاقبت سرنگونش خواهد کرد».

امروز عصر در سفارتخانه يك «کوکتل پارتي» بعنوان مراسم خداحافظی از «سیروس بهنام» مرد شماره ۲ سفارتخانه برگزار شد، که بعد از آن باتفاق او و همسرش و یکی از منشی‌های سفارتخانه به رستوران «میرابل» رفتیم و شام خوردیم.

### سه‌شنبه ۱۷ اوت ۱۹۷۶ [۲۶ مرداد ۱۳۵۵]

امروز تلگراف شماتت‌آمیزی از تهران بدستم رسید، که در آن شاه با لحنی خشمگین از من راجع به دلیل ملاقاتم با سفیر سوریه بازخواست کرده بود و میخواست توضیح بدهم که معنای اطاعت از «توصیه وزارت خارجه انگلیس برای ملاقات با همکاران سابقه‌دارتر» چیست؟ ضمناً شاه در این تلگراف مایل بود بداند که: آیا من به لندن رفته‌ام که به دستورات او عمل کنم یا توصیه‌های وزارت خارجه انگلیس را نصب‌العین خود قرار دهم؟! در جواب شاه، تلگرافی مخابره کردم و توضیح دادم که: متأسفانه لغت «توصیه» را اشتباهی بکار برده بودم، چون ملاقات سفیر تازه‌وارد با دیگر سفرائی که طول دوره اقامتشان بیشتر است، جزء اصول پذیرفته شده در تشریفات دیپلماتیک بحساب می‌آید.

و بعد از مخابره این تلگراف، با نگرانی در انتظار ماندم تا جوابش را

دریافت کنم.

### چهارشنبه ۱۸ اوت ۱۹۷۶ [۲۷ مرداد ۱۳۵۵]

از تهران خبر دادند که شاه با دریافت تلگراف دیروز قانع شده و دیگر نیازی به پاسخ ندیده است. و این نشان می‌دهد که خطای مرا بخشیده است. باین ترتیب منبعد باید مواظب باشم تا دیگر مرتکب این نوع اشتباهات نشوم.

### دوشنبه ۲۳ اوت ۱۹۷۶ [اول شهریور ۱۳۵۵]

ادوارد هیت [نخست‌وزیر سابق انگلیس] از من دعوت کرده بود که با او در منزلش دیداری داشته باشم.

سر موقع خودم را به منزلش رساندم. منشی او که زن میانه‌سالی بود مرا به طبقه دوم ساختمان راهنمایی کرد و در آنجا ادوارد هیت که پیراهن یقه‌بازگشادی به تن داشت به استقبال آمد. در اطاق او یک جعبه سیگار سرامیک با تصویر خانواده سلطنتی ایران دیده می‌شد، که احتمال دادم توسط اردشیر زاهدی به هیت اهداء شده باشد.

ابتدا چون نمی‌دانستم که منظور هیت از دعوت من به این ملاقات چیست، با تواضع نشستم و حدود یکساعت با هم راجع به مسائل مختلف صحبت کردیم. و در پایان، موقعیکه هر کدام از ما فقط دو فنجان چای چینی نوشیده بودیم به این نتیجه رسیدم که: قصد هیت از این ملاقات صرفاً نوعی ابراز محبت به سفیر شاهنشاه آریامهر بوده است.

در خلال صحبت‌هایی که با هیت داشتم، او از خاطرات خوش سفرش به چین سخن گفت و از احترام و محبت فراوانی که در چین دیده بود یاد کرد. ولی موقعیکه بحث ما به مسائل داخلی انگلیس کشید، خنده از چهره اش محو شد و گفت: «در حال حاضر اصلاً نمی‌توان به آینده انگلیس خوشبین بود».

### چهارشنبه ۲۵ اوت ۱۹۷۶ [۳ شهریور ۱۳۵۵]

در منزل بسیار مجلل «رودی علم» شام میهمان بودم و در آنجا با «ویکتور لاونس» Victor Lawnes آشنا شدم که یک آمریکائی است و قمارخانه

معروف «پلی بوی» در لندن را می چرخاند.  
 موقعیکه لاونس خطاب به من گفت: امیر تیمور (سفیر قبلی ایران) به قمارخانه او ۱۷۰ هزار پاوند بدهکار بوده، و حالا نمی داند که چطور می شود این پول را وصول کرد؟ جوابش دادم: به نظر نمی رسد که بتواند کاری از پیش ببرد. و در دنباله آن افزودم: «آیا فکر نمی کنید که به حد کافی آن بدبخت را دوشیده باشید؟» که لاونس پس از چند لحظه تأمل پاسخ داد: «احتمالاً همینطور است!».

در سر میز شام يك دختر جذاب سوئدی هم حضور داشت که ادعا می کرد کف بین ماهری است، و با دیدن کف دست من پیش بینی کرد که: موقع مردن چهره ای خندان خواهم داشت!

### جمعه ۲۷ اوت ۱۹۷۶ [۵ شهریور ۱۳۵۵]

امروز درست ۳۸ روز است که در لندن مرتب باران می بارد. و من اصولاً فقط موقعی خود را با لندن خیلی آشنا احساس می کنم که هوایش بارانی است.

به دستور مستقیم شاه، قرار بود امروز بعد از ظهر در میهمانی والاحضرت «شیخ زائد آل نهیان» حاکم ابوظبی و رئیس امارات متحده عربی - که در قصر اختصاصی او در لندن برگزار میشود - شرکت کنم. ولی به من خبر دادند که چون ماه رمضان است و شیخ روزه دارد! برنامه میهمانی قبل از ساعت ۸ شب برپا نخواهد بود و پذیرائی از میهمانان نیز بعد از ساعت هشت و ربع آغاز خواهد شد؛ چون در این موقع است که همزمان با غروب آفتاب در لندن، روزه داران مآذون به خوردن و آشامیدن هستند.

قصر اختصاصی شیخ زائد را برای برگزاری این صیافت نورباران کرده بودند و در سالنهای آن که با تجمّلات و مبلمان گرانقیمت و شتیقه آراسته است نیز تعداد زیادی کودک از سنین مختلف درهم می لولیدند.

رأس ساعت هشت و ربع والاحضرت شیخ ابوظبی همراه با وزیر خارجه خود - که نقش مترجم او را نیز داشت - وارد سالن شد و با بعضی از میهمانان چند کلمه ای سخن گفت.

هنگام صحبت با من، والاحضرت شیخ از حال شاه پرسید، که در جواب، به نمایندگی از سوی «شاهنشاه» بهترین آرزوهای ایشان را به والاحضرت تقدیم نمودم.